



بحوی و دیگر نیایی مرا بگویی: دریغ اوستای من

صفحاتی برای یادبود مهر داد اوستا

● محمد رضارحماتی یارا احمدی (مهر داد اوستا)

● تولد: ۲۰ بهمن ۱۳۰۸ - بروجرد

● مرگ: ۱۷ اردیبهشت ۱۳۷۰ - تهران، تالار وحدت، شورای شعر وزارت ارشاد

شعر و آفاق تعهد

گزیده‌های از مقاله مفصل استاد علامه محمد رضا حکیمی درباره شعر و زندگی مرحوم اوستا



که به زیبایی و جاذبه ناپیدار و از اینجا هنر نیز متعالی می‌شود و فرمند و نامتعالی و منحط و این همان سخنی است افلاطون بدینگونه گفته است که شعر به صرف شعر بودن در خور تمجید نیست، اگر چه زیبا باشد؛ بلکه باید در چارچوب اخلاق و فضیلت حرکت کند تا قابل ستایش باشد. چون زیبایی واقعی در فضیلت و حق است، اثر زیبا و جمیل و هنرمندانه هنگامی بواقع زیبا و جمیل است که وسیله‌ای در جهت نشر فضیلت و حق و خیر باشد.

شیفتگی یاد شده در جان هنرمند می‌گسترده و اوج می‌گیرد تا اثری هنری آفریده می‌شود. هر اثری و اکنون این شیفتگی است که ارزش آن را پدیدار می‌سازد. اگر به جاودان‌ها و جاودانگی‌ها تعلق پذیرفت و آنها را از نو در انگاره هنر جاودان ساخت تعالی بخش است و فرمند و اگر به هیچ‌ها گرایید و شیفته آنها گشت او نیز هیچ است و اثر آن هنری است در خدمت هیچ‌ها و پوچ‌ها.

**شاهد پیچ پیچ را چه کنی؟
ای کم از هیچ، هیچ را چه کنی؟**

و حق با حکیم سنایی است، زیرا کسی که در طلب هیچ است کم از هیچ است که همواره باید مطلوب از طالب عزیزتر باشد تا طلب را بشاید.

**بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم
و اطلب اصلی که پاید او مقیم**

و آنچه یاد شد (درباره شیفتگی و دو گونه‌ی آن) می‌تواند برای شناخت ارزش هنر و هنرمند در هر قوم و سرزمین و تاریخ معیار باشد؛ معیاری مطمئن. پدیده‌ای که هنرمند آن را احساس می‌کند و بدان شیفته

... دوست از دست‌رفته استاد محمد رضا رحمانی که نام ادبی و شعری خویش را «مهرداد اوستا» گزیده بود، به حق ادیبی فاضل و شاعری گرانقدر و مهربانی عزیز بود. او روحی شاعر و جانی شیفته داشت و شیفته جاودانگی‌های زیبا و ارزش‌های متعالی.

هنر پژواک شیفتگی جان هنرمند است و همین شیفتگی است که هنر را پدید می‌آورد. ادراک هر چیز دو گونه است: عادی یا والا. ادراک والا احساس روحی است، یعنی احساس چیزها و کسان و جهان نه تنها شنیدن و دیدن. و احساس یادشده، منشاء شیفتگی است و از همین چگونگی است که هنرمند از دیگران جدا می‌شود. یک چیز را هنرمند به گونه‌ای می‌بیند و بی‌هنر به گونه‌ای دیگر و هر چه از جهان جز با این ویژگی بینند ندیده‌اند و هر چه جز با آن بشنوند نشنیده‌اند. دیدن و شنیدن به گونه‌ای راستین و ژرف ویژه هنرمند است، با همان جان شیفته، و شیفتگی هیچ‌گاه از هنرمند جدا نمی‌گردد و هنرمند هیچ‌گاه از شیفتگی. حتی مردمان عادی اگر لحظه‌ای به آن شیفتگی برسند و چیزی را احساس کنند در آن لحظه هنرمندند و چون اثری پدید آورند یا سخنی بگویند از مقوله هنر خواهد بود و چون شیفتگی در کسی نباشد هنرمند نیست، هر چند در گمان خویش کار هنری بکند و اگر باشد و از میان برود دیگر جان خاموش هنر آفرین نیست. هنر از سنخ شعله است و شعله از سنخ هنر؛ تا نسوزاند سر بر نمی‌کشد و تا سر بر نکشد نمی‌سوزاند.

و همان سان که ادراک دو گونه است عادی و والا و شیفتگی زاییده ادراک والا است، این شیفتگی نیز دو گونه است: فرمند و نافرمند. پس این شیفتگی که از ادراک ناب و احساس روحی هنرمند پدید می‌آید (و ما با علاقه و ظرافت از آن دم می‌زنیم) همواره ارجمند و تعالی بخش نیست. آنچه ارجمند و تعالی بخش است، شیفتگی فرمند است و شیفتگی فرمند آن است که به زیبایی و جاذبه پایداری تعلق گیرد و شیفتگی نافرمند آن



به حرف حرف کلامی که رق منشور است
بدان خطاب که اسرار غیب راست کلید
نسوخت برق بلاهیچ دودمانی را
که دودش از دل من سر بر آسمان نکشید

انسان باید در زندگی در دو جهت به بلوغ برسد: نظری و عملی و گرنه نابالغ از جهان می‌گذرد. بلوغ نظری شناخت حق است و بلوغ عملی سلوک بر طبق آن. اوستا به آستانه ایمان سر فرود آورد و به آستان والای پیامبر اکرم (ص) در قصیده‌ای بلند اظهار اِرداتی ژرف کرد. قصیده‌ای که با بهترین قصاید استادان بزرگ سخن دری همبری تواند کرد؛ بدین مطلع:

نه جلوه بود و نه رنگ این رواق الوان را
نه پرستاره بر آورده چرخ دامان را

همچنین او در آستانه والای علی(ع) و آل علی مامن گزید و از شاعران شورگستر شیعی و علوی با شور گستری یاد می‌کرد. هنرمند باید پاسدار هنر نیز باشد و آن را از هر تباهی و سقوطی نگاه دارد و پیوند هنر را با ارزش‌های متعالی نگسلاند و آن را چنان پیرایه‌ای بر اندام ماموزون هر چه نامتعالی است نبندد، به ستایش جباران، وصف اندام و شهوات غریزه‌گرایی، به ترویج پوچی‌ها و پوچگرایی‌ها، به خاموشگری حماسه‌ها، به ستیز بدن با اخلاق و معنویات، به تحقیر مقدسات مردم در عین ادعای مردمی بودن هنر، اینها نیست. هنر سازنده روح انسان است و صیقل‌گر جان اجتماع و هنرمند راستین، پاره‌ای از تن مردم است و اخگری از شعور ناب آنان؛ نه خاری در چشم مقدسات مردم و نه تاریگی بر روشنایی‌های باورها و پاکی‌ها و سنت‌های مردم.

می‌گردد و این شیفتگی در جانش می‌توفد و او را تا آفرینش اثری هنری صعود می‌دهد. معیار بسیار شایسته‌ای است برای شناخت گوهر وجودی هنرمند و شعاع روح او و ارجمندی یا بی‌ارجی هنر او.

استاد مهرداد اوستا هنرمندی بود که جانش با جاودان‌ها و جاودانگی‌ها آشنا شده بود و به آستانه بس پر شکوه و جلال آنها راه یافته بود. او به حقیقت ایمان داشت و از سرمایه اصلی هنر یعنی ایمان بهره‌مند بود.

هنر بی‌ایمان گل بی‌ریشه است و هر با ایمان گلستانی در ساحل دریا هنرمند آن کس نیست که امواج را درک کند امواج را همه درک می‌کنند. هنرمند آن کس است که اعماق را درک کند و چون کسی اعماق را درک کرد و از سطح گذشت به ایمان می‌رسد و چون به ایمان رسید به جاودانگی‌ها می‌پیوندد و هر کس به ایمان نرسید به هیچ چیز نرسیده است. هنرمند بی‌ایمان در آستانه هنر سرگردان است و خود نمی‌داند نفی ایمان نفی راستینی انسان است و هنر اثبات‌کننده راستینی انسان است نه نفی‌کننده آن و این روشن است.

اوستا از نعمت جاودانی ایمان بهره‌مند بود و در هنر او این چگونگی تبلور می‌یافت و از این جهت با مردم خود بود. نه تنها با خود ایمان وجود بسته انسان را باز می‌کند و حدهای محدود را در می‌نوردد هنر نیز چنین است و هنر واقعی رسیدن به حد بیحدی است از خود رسته و به دیگران پیوسته.

یکی دیگر از اصالت‌های راستین هنر معاصر بودن آن است که هنر نمی‌تواند از عصر خویش و مردم خویش و مسائل مردم غایب باشد. هنر او جگانه والایی‌های انسان عصر خویش است و نگارگر اندوهان انسان عصر خویش و اگر جز این باشد مرده است و هنر هیچ‌گاه مرده نیست؛ شبه هنر ممکن است.

و هنر اوستا زنده بود. اوستا از دردهای انسان‌های دیگر دردمند می‌گشت و برای دردمندان همه دردمند بود:

اوستا با آزادگی از ایمان خویش جدا نگشت و از چیزهایی و شهرت‌هایی چشم پوشید تا پاسدار اصالت خویش و هنر خویش و اعتقاد خویش باشد:

«... عطش سوزان جنون شهرت که نهیب جگر سوزش به هیچ آبی فرو نمی‌نشیند، آدمی را به سوی آب‌هایی همچون آب تلخ و شور دریا می‌کشاند، که نه همین آتش تشنگی را فرو نمی‌نشانند، که شرنگ مرگبار و درون سوز آن، عطش را شعله‌ور تر و آتش را جگر سوز تر می‌سازد.»

اوستا از جمله میراث‌داران اصیل هزار و صد سال سخن فارسی بود شعر و نثر- شاعری مسلط بر زبان و آگاه از رموز آن، و نویسنده‌ای چیره‌دست در بلاغت و تعبیر، و فرهنگبانی مطلع از میراث گرانبار فرهنگ ملت بزرگ خویش: فرهنگ اسلام.

در نویسندگی گاه از شیوه‌های جذاب بهره می‌گرفت و با تکرار زیبایی واژه، رازی از رازهای بلاغت را نمایان می‌ساخت.

نثر رنگین و لطیف او از معنی و نکته برخوردار بود و گاه از شکل بیانی زیبا و خاص مایه می‌یافت.

یاد کردیم که اثر ادبی و کار هنری هنگامی دارای اصالت است که از پیشینه بستری که در آن می‌بالد گسسته نباشد. اگر جز این باشد و در فرهنگ بومی خویش ریشه نداشته باشد، وصله‌ای ناجور خواهد بود. همچنین یک اثر هنری نمی‌تواند از مسائل جامعه و مردم خویش بریده باشد در شعر اوستا مسائل جامعه و مردم حضور داشت، بلکه مسائل انسان جامعه‌های دیگر نیز.

بیداری اوستا در برابر استعمار و شگردهای آن که گاه در گفتار خصوصی به عمق این بیداری پی می‌برد و موضع‌گیری متعهدانه او در برابر ایادی داخلی استعمار اعم از فرهنگی و سیاسی- اموری بود بسیار قابل تکریم. راستی چگونه انسان می‌تواند از انسانیت دم زند (تا چه رسد به آگاهی، داشتن شعور ناب از آنگونه که برای هنرمند لازم است) و از این مسائل دل فارغ دارد و سر آسوده؟ و اوستا چنین دل فارغ و سر آسوده‌ای نداشت. از جنایات استعمار و عوامل آن و صهیونیسم و نواله‌خوران بی‌قابلیت آن، و از آنهمه خونریزی و جنایت، هیچگاه غفلت نم کرد: از ویتنام، از فلسطین از افغانستان... و از هر جا که مشتی در راه احقاق حقی کرده شده بود، و خونی به جوش آمده بود، و ملتی زنده شده بودند، و در برابر آنان دژخیمانی تا بن دندان مسلح ایستاده، خون می‌ریختند و خون، و جنایت می‌کردند و جنایت.

و اینها همه در بسیاری از قصاید بلند و فاخر او انعکاس یافته است، و چونان سندی پایدار در تاریخ مبارزات مردم مسلمان مشرق زمین، و در دیوان گرانبار سخن فارسی، و در تومار بلند قدرت ادبیات مقاومت، بر جای خواهد ماند، و همواره تلالو خورشید سان حق و شکوه متبلور حماسه و تهجد و هم‌چنین سیاهی صفحات سیاه اعمال سبهاکاران را با هم بر ملت‌ها و اقوام فرا خواهد خواند:

«قرن بیستم به آخرین سال‌ها از نهمین دهه عمر خود نزدیک

می‌شود و تو بر آئی که جنایات این قرن مردمی خواره را برای آیندگان بازنگاری...».

دوست ما احساسی عمیق، و روحی بس حساس، و خاطری دردمند و گسترده داشت. از جهان و تاریخ جهان و ملت‌ها و سرزمین‌ها آگاه بود. و از هر جا در گذشته و حال- که رنجی پدید آمده و انسانی رنج دیده بود، او نیز رنج می‌دید.

از محدوده‌های خودمحوران و غریزه پرستان و کوچک روحان مشتبه در امر خود دور شده بود.

گمان می‌پردی در زمین‌ها و زمان‌های بسیار زیسته است یا می‌خواستی است زیست، و رنج‌ها و شادی‌ها و شکست‌ها و پیروزی‌های فراوانی بساویده است یا می‌خواستی است بساوید:

«اگر مردم نمی‌خواهند ببندیشند، و یا بر مصایبی که بر آنان می‌گذرد اشکی بیارند، یا خوابی ببینند، یک نفر باری در گوشه‌ای از جهانی بدین پهناوری و آشفتنگی می‌خواهد به جای همه ببندیشد و بگرید.

او خویشتن راز گونه انسان است، ناشناخته‌تر از هر چیز... آیا درد بزرگوارترین انسان را که سر نوشت او اسیر اراده فرومایه‌ترین کسان بوده است- با همه وجود خود احساس کرده‌ای؟ من به همه عمر چنین دردی را در خود احساس کرده‌ام...».

اوستا شاعری توانا بود و پر توان، و هنرمندی ماندگار، و نویسنده‌ای صاحب ترکیب‌ها و تعبیرها و بیانی ویژه، و بیدار جانی بود حساس، و درد آشنایی معتقد و آنچه او را برای من قابل تکریم می‌نمود، بیداری او بود نسبت عوامل و جریان‌های خیانت پیشه خارجی و داخلی، و حضور وجدان او بود در هنگامه‌های مصیبت بار انسانی. اینها بود که او را متمایز می‌ساخت و از اینجا بود که می‌گفت:

بر آستان معبد تشویش روزگار
پنداشت عود مجرمه بر همین مرا

انسان آرمان‌خواه همواره منتظر است، و هیچ‌گاه از انتظار خویش نیز غافل نمی‌ماند و او منتظر روز پیروزی انسان و انسانیت بود:

«با من ای انتظار! از انتظار سخن بگوی، از انتظاری که بامدادان در انتظار دمیدن است، از شب‌هایی که در انتظار شکفتن ستارگان هستند، از زمینی که در انتظار بارور شدن است، از درختانی که در انتظار جوانه‌ها و شکوفه است...»

از دل‌هایی که در سینه‌ها به انتظار می‌تپد،... هر گاه که از میان همه آرزوها ما را مخیر بدارند که یک آرزویمان برآورده شود، آرزوی هر انسان شریف و آزاده‌ای این خواهد بود که خداوند چنانش از نعمت آزادگی و شرف برخوردار سازد که سزاوار شریف‌ترین حکومت بوده باشیم...».

روحش را چه بسا از بلندی یا غروری شریف یا سرکشی یا خشمی از پست‌ها و فرودها، پیوندی با عقاب بود، عقابی تنها:

«در فراخنای هستی من عقابی پیوسته در پرواز است، عقابی که فرادوش پرواز در پرواز است عقاب دور پرواز من یک پرواز بی آغاز است، عقابی سراسر پرواز...»

«جامعه را به گونه‌ای شرم آور دگرگون سازند بی‌خبر از این حقیقت که فرمان‌های دین جز پرستش احساس زیبایی پرستی نیست دانش بزرگترین دانشمندان عالم با یک روستایی ساده دل که باور دارد که دانه را خداوند می‌رویانند و غریزه یک غزال یا کبوتر در مقام عظمت هراس انگیز آفرینش به یک اندازه است. دریافت این معنی تحقق عرفان و حکمت خواهد بود...»

سال‌ها پیش، در مقاله‌ای نوشته بودم:

«می‌خواهم دل باشم، مرز انسان» و این دل است که انسان را از غیر انسان متمایز می‌سازد و این دل است که اگر دل انسانی بود، سرچشمه همه فضیلت‌ها و برکت‌هاست و قرآن کریم قلب سلیم و دل انسانی را سرمایه بزرگ رستگاری دانسته است.

دل انسانی، نه دل حیوانی و طبیعی و غریزی (که همه داریم) دلی به انسانیت واقعی رسیده... دلی صورت انسانی کسب کرده... دلی از هوی رسته و به خدا پیوسته.

...هنگامی که چشمه ساران و جویباران از ریزش باران محروم بمانند، چه کسی بر تشنه کامی جانوران پرنده و چرنده که با درد و داغ از تشنگی جان می‌دهند دل می‌سوزاند؟... سرچشمه رحمت آسمان دل آدمی است... سر چشمه مهر و عطف در دل آدمی است. و آنگاه که روی به خشک‌شدن باز نهد ابر از باریدن ورود از جریان و چشمه ساران از جوشیدن باز می‌ماند.

... در احادیث رسیده است که هر گاه حق محرومان به آنان داده نشود، زمین برکات خود را از کشتزارها و باغها و معدن‌ها باز گیرد. آری چون دل انسان سنگ شود و بی‌رحم طبیعت نیز سنگ می‌شود و بی‌رحم. پس مهر و عطف در دل آدمی است و در شناخت انسان از او می‌خوانیم:

«هر گاه علم تا بی‌نهایت از اینکه هست آگاه‌تر شود و برتری پیدا کند، انسان تا بی‌نهایت از اینکه هست ناشناخته‌تر و برتر خواهد بود؛ اشراف بدین حقیقت همانا تحقق حکمت آزادی کمال است.»

و در دیدار لحظه‌ها:

«از درون تو آگاهی فرشتگانی به نیایش نغمه سر می‌کنند و تو می‌پنداری که می‌توانی این سروده‌های عرشی را به کلمه بدل سازی... بارها در آیین زین و گلرنگ خورشید آنگاه که در امواج نیلگون دریا فرو مینشینند دیدار کرده‌های و شبها هر شبه بر خیمه هر ستاره آسمان و بامدادان در چشمه سپیده دم سیمای تقدیر را در نگرسته‌ای و در لحظه‌هایی که خود را در عرصه بی‌پایان آفرینش گسترده‌ای لیکن هرگز نتوانسته‌ای این لحظه را به لحظه‌های دیگر در پیوندی... اگر می‌توانستی؟»

و در دریافت دریافت:

شعر اوستا، در قصاید لطیف و استادانه پیرو سبک خراسانی و استادان این سبک است که او از برخی از آنان استقبال نیز کرده است. رودکی سمرقندی، ناصر خسرو قبادیانی، عنصری بلخی مسعود سعد سلمان لاهوری، خاقانی شروانی، منوچهری دامغانی و بهار خراسانی و اوستا از این جهت نسبت به خراسان می‌برد:

ز دم کلک اوستا و یم رایش
تازه شد شیوه شیوای خراسانی
ای یگانه‌ی هنرای ناصر بن خسرو
که نیامد به سخن هیچ کست ثانی
من و این طبع گهربار تو را مانم
تو و آن درد روانگاه مرا مانی...

مابه‌هایی از شیوه خاقانی در قصاید اوستا دیده می‌شود، لیکن تعبیرهایی ویژه و گاه نگاه تکرارهایی زیبا سبک او را متمایز می‌سازد و بر زیبایی قصاید او چنانکه برخی از اهل فن نیز اشاره کرده‌اند می‌افزاید و ترکیب‌های نو و واژه‌های گوشنواز به قصاید او ارجی خاص می‌بخشد. شاعر نمی‌تواند قصیده‌سرا باشد و کارش به آثار استادان قصیده فارس شباهت بهم نرساند، لیکن شباهت غیر از تقلید است. اوستا به قله بلند قصاید فارسی برگشود، لیکن در آفاق تعبیر و جهان اندیشه آن سرایندگان محصور نماند و اینکه قصیده را آکنده از فضای غزل می‌ساخت، ویژگی است بس دل‌انگیز در شعر او.

... اوستا اهل کتاب و مطالعه بود و به نوشته‌های فلسفی توجه داشت، و در شعرش چنانکه اشاره شد مابه‌هایی از مقوله یاد شده در می‌آمیخت، لیکن لطافت طبع و ظرافت احساس او همواره چیرگی خوش را نشان می‌دادند و اشعار او را از تامل زندگی تا می‌شد رهایی می‌بخشیدند. استاد اوستا را به تربیت جوانان هنرمند که شعر خود را بر او عرضه می‌داشتند علاقه‌ای بود و او را بدین کار اشتغالی.

... مرا با مرحوم اوستا دوستی‌ای سی‌ساله بود و در این روزگار دراز آنچه از او دیدم همه مهربانی بود و وفاداری و تکریمی که هیچ شایسته آن نبودم و اعتقاد خوشی که به حقیقت داشت، و ارادت ژرفی که به علی و آل علی (ع) ابراز می‌نمود و ضمیری بیدار در برابر انسان‌ها و دردهای انسانی و تواضعی بسیار... و این همه مرا واداشت تا به یاد او این مقاله را به قلم آورم و گر نه اکنون را به راستی چنان نشاطی و توانیم نیست...